

مسعود قاسمی

نگاهی کوتاه بر ملخص اللغات (نقد کتاب)

آنچه در ذیل می‌آید، نقد کتاب ملخص اللغات، تألیف حسن خطیب کرمانی است که به اهتمام سیدمحمد دبیر سیاقی و غلامحسین یوسفی به سال ۱۳۶۲ در مرکز انتشارات علمی و فرهنگی (تهران) به چاپ رسیده است.

غلبه اعراب بر ایرانیان و رواج آیین مقدس اسلام در ایران باعث شد که ایرانیان خواه و ناخواه با زبان و فرهنگ عرب رویاروی و آشنا شوند. نخستین گامهایی که در راه این آشنایی برداشته شد، برگردان واژه‌های قرآنی و غیرقرآنی به زبان فارسی بود که در قالب فرهنگهای عربی به فارسی سر بر کرد. این گونه فرهنگها از اهمیت بسیاری برخوردار است زیرا برابری فارسی آن در گسترش و غنای زبان فارسی و رفع مشکلات متون منظوم و منثور، تأثیر بسزایی دارد. کهن‌ترین کتاب لغت عربی به فارسی که در دست است، کتاب البلغه تألیف ابو یوسف یعقوب الکردی در سال ۴۳۸ هجری است. پس از کتاب البلغه به فرهنگهای عربی به فارسی دیگری نیز برمی‌خوریم که برخی به چاپ رسیده و پاره‌ای به صورت دستنویس باقی مانده است. یکی از این کتابهای لغت چاپ شده، فرهنگ ملخص اللغات، تألیف حسن خطیب کرمانی است. احوال مؤلف و زمان تألیف کتاب - به گفته مصححان محترم - دقیقاً معلوم نیست، ولی در پایان کتاب آمده است که در سنه ۹۳۸ در شهر کرمان، کتابت شده است.

این فرهنگ کوچک که بیش از ۴۰۰۰ لغت را در خود جای داده، اگر خلاصه‌ای از فرهنگ معروف مهدب الاسماء نباشد، بی‌گمان بسیاری از لغات و معانی مهدب الاسماء را نقل کرده است.

نزدیکی دو ناحیه جنوبی خراسان یعنی سیستان و کرمان که جایگاه تألیف مهذب الاسماء و ملخص اللغات بوده، باعث شده تا گونه زبانی این دو فرهنگ نیز به یکدیگر نزدیک باشد و برخی از واژه‌های گویشی یکسان در آنها دیده شود. اکنون نیز پاره‌ای از این لغات گویشی که در کرمان رایج است، در منطقه سیستان نیز گفته می‌شود.

فرهنگ ملخص اللغات در سال ۱۳۶۲ با تصحیح اساتید محترم، آقایان دکتر سید محمد دبیرسیاقی و دکتر غلامحسین یوسفی از سوی مرکز انتشارات علمی و فرهنگی منتشر شده است. نگارنده در ضمن مطالعه این کتاب به نکته‌هایی دست یافته که اشاره به پاره‌ای از آنها برای علاقه‌مندان این گونه متون خالی از فایده نیست.

مصححان محترم به این دلیل که «لغات کتاب در اصل نسخه، زیر هر حرف ترتیب دقیق الفبایی نداشت، به آنها ترتیب دقیق الفبایی داده» اند تا «کار مراجعه خوانندگان را آسان‌تر» سازند. متأسفانه مصححان گرامی ترتیب نسخه اصل را به دقت توصیف نکرده‌اند و به هر حال بر اثر همین تصرف مختصر مقرون به مصلحت، برای نگارنده میسر نشد تا مواردی را که احتمالاً خود مؤلف ملخص اللغات یا کاتب آن در نقل از مراجع دچار لغزش شده‌اند، معلوم و مشخص سازد.

• صفحه ۴ [الادبار: بدبختی، و پشت به حق کردن]. در پانویشت نوشته‌اند: «در

فرهنگهایی که در دسترس بود، معنی دوم فقط پشت کردن است».

✓ در خور ذکر است که نحوه معنی شدن برخی از لغاتی که در این فرهنگ است و در قرآن کریم نیز آمده است، نشان می‌دهد که این معانی تحت تأثیر تفاسیر قرآن بوده است. مثلاً در کشف الاسرار، ج ۱، ص ۳۷۰ گفته شده: «ادبر: تولی و اعراض عن الایمان»

• صفحه ۶ [الافراس: ج الفارس]. در پانویشت نوشته‌اند: «أفراس جمع فرس است. جمع

فوق منحصرأ در مهذب الاسماء آمده است».

✓ در دستورالاخوان، ج ۱، ص ۴۶۵ نیز «أفراس» یکی از جمعهای «فارس» آمده است.

• صفحه ۶ [الاکار: برزگر]. در پانوشت نوشته‌اند: «در اصل: برزه گر».

✓ علامت خطی «ه» در «برزه گر» نشانگر این است که حرف پیش از «ه» به مصوت ختم می‌شود و ساکن نیست یعنی برزه گر barzagar یا برزه گر barzegar تلفظ می‌شود، نه برزگر barzgar؛ پس بهتر بود که صورت «برزه گر» در متن ابقا شود و مشمول تغییر رسم الخط قدیم به رسم الخط کنونی نشود. این صورت در متون دیگر نیز به چشم می‌خورد از جمله:

برزه گر / مقدمه الادب، ج ۱، ص ۹۸؛ بنده گان / شرح شهاب الاخبار، تهران، ۱۳۶۱، ص ۳۶ و اوراد الاحباب صص ۹، ۲۱، ۲۶۶، ۳۰۸، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۵۲؛ بنده گی / اوراد الاحباب صص ۲۱، ۱۸۹، ۳۲۹؛ بیوه گان / اوراد الاحباب، ص ۱۰۹؛ پیاده گان / اوراد الاحباب، ص ۱۵۹؛ حلال زاده گی / شرح شهاب الاخبار، ص ۳۹؛ خوارنده گان / اوراد الاحباب، ص ۲۴۱؛ غمزه گان / ترجمان البلاغه، ص ۲۳۸، س ۱۰.

• صفحه ۶ [الاقتحام: گذشتن از عقبه]. در پانوشت نوشته‌اند: «اقتحام در فرهنگها به

معنی به سختی در افتادن و بی‌اندیشه در کاری در آمدن است».

✓ در قانون ادب، ص ۳، ص ۱۵۳۱ ح، «اقتحام» چنین معنا شده: «به عنف در شدن و گریوه به دشوار بریدن و خویشتن در شکستن اندر کاری» و در فرهنگ مصادر اللغه، ص ۲۸۲ آمده است: «الاقتحام: گذاره کردن؛ فلا اکتحم العقبه». به احتمال زیاد اقتحام به معنای «گذشتن از عقبه» مأخوذ از سوره بلد (۹۰) آیه ۱۱ «فَلا اَقْتَحِمِ الْعُقَبَةَ» است که در لسان التنزیل، ص ۱۸، چنین معنی شده: «پس نگذشت به رنج و سختی از بالا».

• صفحه ۶ [الالتام: بوسه دادن]. در پانوشت نوشته‌اند: «ثلاثی مجرد آن لثم» به این

معنی است».

✓ باید گفت که باب ثلاثی مزید نیز به معنی «بوسه دادن» آمده است. در فرهنگ

مصادر اللغه، ص ۲۸۲ گفته شده: «الالتام مثل اللثم» و در کتاب المصادر، ج ۲، ص ۳۹۰ در حاشیه آمده است: «الالتام مثل اللثم». و در ج ۱، ص ۱۵۹ «لثم»: «دهن بند بر بستن و بوسه دادن» معنا شده

و همچنین در ص ۳۲۴ متن و حاشیه ، «لثم» به معنی «بوسه دادن» آمده است. و بالاخره در فرهنگ کنز اللغات، ج ۱، ص ۲۱۰، نوشته شده: «الثام: دهن بند بستن و بوسه دادن».

• صفحه ۱۲ [التاء: آن خاک که اشتر بوید] . در پانویشت نوشته اند: «در فرهنگهای دسترس

به این معنی دیده نشد فقط در دستورالاحوان آمده است: خاک که بر اشترگر مانند تا نیکو شود».

✓ عبارت ملخص اللغات با کمی تفاوت در مهذب الاسماء، ص ۵۳ چنین آمده است:

«التاء: آن خاکستر که اشتر بر آن بوید».

• صفحه ۱۳ [تفتیش و تفحص: سراخ] . در پانویشت نوشته اند: «ظ: سراخ».

✓ واژه «سراخ» صورت دیگری از «سراغ» است که صامت «غ» به «خ» بدل شده است.

ابدال این دو صامت در کلمات دیگر نیز دیده می شود، چون: چرخ / چرخ؛ انجوخ / انجوغ؛ ازخ / ازغ؛ گریخ / گریغ.

• صفحه ۱۷ [الجاثوم: خفتو] . در پانویشت به معنی واژه «خفتو» اشاره ای نرفته، ولی

در پانویشت صفحات بعد این واژه «کابوس» معنی شده است.

✓ برای آشنایی بیشتر با این کلمه باید گفت که هم اکنون نیز در کرمان این واژه به معنی

«بختک» به کار می رود. «جاثوم» در یکی از نسخه بدلهای مهذب الاسماء، ص ۴۰۶، «خفتو» ترجمه شده.

• صفحه ۱۹ [الجوزق: کولک] . همچنان که در پانویشت نوشته اند «کولک» به

معنای «غوزه پنبه» است.

✓ برای آشنایی بیشتر با این واژه باید افزود که «کولک kulak» از واژه های گویشی

کرمان است و ترکیب «کولک کاری» به معنای «پنبه کاری» نیز در این لهجه به کار می رود.

• صفحه ۲۰ [الحامض: ترشی] . در پانویشت نوشته اند: «در اصل تروشی».

✓ علت اینکه صورت «ترشی» را از متن به حاشیه نقل کرده و در متن به جای آن «ترشی»

آورده اند، معلوم نیست. در همین کتاب، صص ۵۲، ۶۲، ۱۰۶، «تروش» به کار رفته است و در

مهدّب الاسماء، صص ۱۸۹ و ۲۹۷، نیز صورت «تروش» و همچنین «ترش»، ص ۲۵۹، هر دو دیده می‌شود. تلفظ واژه پهلوی turuš با «تروش» بسیار نزدیک است. جالب توجه آنکه در لغت‌نامه دهخدا واژه «تروش» در برابر «حامض» از همین ملخص اللغات نقل شده است.

• صفحه ۲۰ [الحباله: پای دام] . در پانویشت نوشته‌اند: «در اصل: پای‌دان».

✓ صورت «پای‌دان» می‌تواند درست باشد، زیرا ابدال دو صامت «م / ن» نه تنها در آغاز و میان، بلکه در پایان کلمات فارسی نیز سابقه دارد، چون: بان = بام، دو کام = دوکان، پنهام = پنهان.

• صفحه ۲۱ [الحرّة: سنگستان] . در پانویشت نوشته‌اند: «در اصل: سنگ استان».

✓ علامت همزه در کلمه «سنگ استان» نماینده این است که پیش از حرف «س» در کلمه «استان» مصوت «e» یا کسره وجود دارد. کتابت همزه در آغاز کلمه «ستان» به عنوان پسوند در متون کهن دیگر نیز دیده شده است: خرما استان / تفسیر سوراآبادی (عکسی)، ج ۱، ص ۲۱۷؛ درخت استان / عجایب المخلوقات، ص ۳۰۰؛ گز استان / عجایب المخلوقات، ص ۳۱۷؛ نی استان / تفسیری بر عشری از قرآن مجید، ص ۳۲۱.

• صفحه ۲۴ [الخضمه: بچه سوسمار] . در پانویشت نوشته‌اند: «این کلمه در

فرهنگهای در دسترس دیده نشد».

✓ «خُضْمَه ظاهراً غلط است، نزدیکترین صورت که احتمال می‌رود «خُضْمَه» مصحف

آن باشد واژه «خُضْرَم» است که در فرهنگها آمده و «بچه سوسمار» معنا شده است.

• صفحه ۲۷ [الدار: شمشیر کهنه زنگ گرفته] . نوشته‌اند: «این کلمه به این معنی در

فرهنگهای در دسترس دیده نشد. ددان به معنی شمشیر کند آمده است».

✓ به احتمال زیاد «الدار» مصحف «الدائر» است که در فرهنگها به چشم می‌خورد و در

مهدّب الاسماء، ص ۱۱۵ چنین معنی شده است: «الدائر: شمشیر دیرینه زنگ گرفته».

• صفحه ۲۸ [الدرداء: درخت بنفشه] . نوشته‌اند: «در فرهنگهای در دسترس به این معنی

دیده نشد».

✓ «ضبط صحیح لغت عربی «الدرداء» کلمه «دردار» است. «دردار» در لغت‌نامه دهخدا

«نوعی درخت» معنا شده و در مهذب‌الاسماء، ص ۱۱۷ آمده است: الدردار: درخت بنفش.

• صفحه ۲۸ [الدعیل: اشتر ماده پیر] . در پانویشت نوشته‌اند: «در فرهنگهای در دسترس

به این معنی دیده نشد»

✓ صورت صحیح «الدعیل» کلمه «دعیل» است که در قانون ادب، ص ۱۳۴۷ و

مهذب‌الاسماء، ص ۱۲۴ هم آمده و معنی «ماده شتر (اشتر) پیر» برای آن ذکر شده است.

• صفحه ۲۸ [الدقل: مرد ضعیف و خرما و موی و تیرکشتی] . نوشته‌اند: «در کتب

لغت به معنی «موی» دیده نشد و بجای مرد ضعیف، گوسفند ضعیف آمده است».

✓ در این مورد اگر تحریفی هم از جانب کاتب شده باشد این است که «رموی» را «وموی»

ضبط کرده و «رموی» که صفت است برای «خرما»، از معانی «دقل» است. عین عبارت ملخص

اللغات در مهذب‌الاسماء، ص ۱۱۹ دیده می‌شود: «الدقل: مرد ضعیف و خرما، رموی و تیرکشتی». در

مقدمه‌الادب، ج ۱، ص ۱۰۷ کلمه «دقل» مرادف «حشَف» و «قَب» که «خرمای بد» است، آمده

و در قانون ادب، ص ۱۳۰۴ «خرمای دون» معنی شده و در دستورالاحوان، ص ۲۷۳ «خرمای

خشک و بد»، با این توضیحات معنای واژه «رموی» روشن می‌شود. همچنین نوشته‌اند: «در

کتب لغت... بجای مرد ضعیف، گوسفند ضعیف آمده است» ولی باید گفت که علاوه بر اینکه

در مهذب‌الاسماء، ص ۱۱۹ یکی از معانی «دقل»، «مرد ضعیف» است، در قانون ادب، ص ۱۳۰۴

نیز «دقل» به معنی «مرد سست» آمده است.

• صفحه ۲۹ [الدیک: خروس و کناره زبان اسب] . در پانویشت نوشته‌اند: «به معنی

بالا [کناره زبان اسب] در فرهنگها دیده نشد».

✓ در قانون ادب، ص ۱۲۸۵ علاوه بر معانی «خروس» و «استخوان پس گوش اسب» معنی «کناره زبان اسب» نیز آمده است و در مهذب الاسماء، ص ۱۲۵ نیز به جز معنی مشهور «دیک»، «کناره گردن و زبان اسب» نیز ذکر شده است.

• صفحه ۳۰ [الذراع: زنجۀ دست] . در پانویشت نوشته‌اند: «در لهجۀ مشهدی کلمۀ زنگیچه، زنگچه به معنی آرنج بکار می‌رود».

✓ بر این سخن باید افزود که واژه «زنجۀ zenje» هم اکنون به صورت «zenj» در کرمان تلفظ می‌شود و به معنی همان «آرنج» است.

• صفحه ۳۰ [الذراع: ارش] . در پانویشت نوشته‌اند: «در اصل آرش» («آرش» را از متن به پانویشت نقل داده‌اند).

✓ واژه «آرش āraš» به معنی «آرش araš» در فرهنگ معین ضبط شده و در لغت‌نامه دهخدا با شاهی از بیت منجیک به چشم می‌خورد.

• صفحه ۳۲ [الرأبة: زن پدر] . در پانویشت نوشته‌اند: «در بین فرهنگهای دسترس لغت و معنی آن فقط در فرهنگ نفیسی (ناظم‌الاطباء) آمده است».

✓ باید گفت که واژه «رأبة» به معنی «زن پدر یا مادر اندر» در اکثر فرهنگها آمده است، از جمله: کتاب‌البلغه، ص ۵۹؛ السامی فی‌الاسامی، ص ۲۲۱؛ المرقاة، ص ۲۰؛ قانون ادب، ص ۱۹۷؛ دستورالاحوان، ص ۲۸۹. واژه «رأبة» مؤنث «راب» به معنی «شوی مادر یا پدر اندر» است و جمع آن در مهذب الاسماء «رأبات» و «رواب» آمده است.

• صفحه ۳۸ [الزحف: لرزیدن زمین] . در پانویشت نوشته‌اند: «در فرهنگها به معنی لغزیدن بر زمین است».

✓ لغت «زَحَف» مصحَّف «رَجَف» است که در صفحه ۳۳ همین کتاب نیز ذکر شده است. کلمه «رَجْفَة» که مصدر مرّه از «رَجَف» است، سه بار در قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیات ۷۸، ۹۱، ۱۵۵ یاد شده است.

• صفحه ۳۹ [الزنجبیل: مرد ضعیف] . در پانوشت نوشته‌اند: «در فرهنگهای در دسترس به این معنی دیده نشد».

✓ «زنجبیل» محرف «زنجیل» یا «زنجئیل» است. در کنزاللغات، ج ۱، ص ۷۱۱ آمده است: «زنجیل و زنجئیل: مرد سست و ضعیف» و در مهذب الاسماء، ص ۱۵۳ نوشته شده: «الزنجیل: مرد ضعیف».

• صفحه ۴۰ [الساق النفس: و السجده (۴)] . در پانوشت نوشته‌اند: «در اصل چنین است، تصحیح آن ممکن نشد. احتمال افتادگی و تصحیف می‌رود».

✓ واژه «نفس» که به معنای «تن» است - و در متون ترجمه‌ای و غیر ترجمه‌ای کهن بسیار بکار رفته است - یکی از معانی لغت «ساق» است که در قرآن کریم، سوره قیامة (۷۵)، آیه ۲۹ ذکر شده است: «وَأُتِنَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ» و معانی دیگری چون «رنج و سختی و اندوه و ساق پا» نیز برای آن گفته‌اند. در کنزاللغات، ج ۲، ص ۷۶۰ و دستورالاحوان، ص ۳۲۶ معانی مختلف «ساق» ذکر شده است و در قانون ادب، ص ۱۲۱۲ یکی از معانی ساق «تن مردم» نوشته شده که مرادف همان «نفس» است که در ترجمه «ساق» در ملخص اللغات و مهذب الاسماء آمده است. لغت «السجده» هم که در حرف «سین» پس از کلمه «ساق آمده است برای خود لغت جداگانه‌ای است و چون معنایش روشن است معنی نشده و یا احتمالاً علامت «م» و یا «معروفه» داشته که آن هم حذف شده است. روبروی واژه «سجده» در مهذب الاسماء علامت «م» یعنی «معروفه» نهاده شده است. با این توضیحات باید گفت که ضبط صحیح کلمات بالا چنین بوده است: السَّاقُ: النفس و السجده: م (یا معروفه)

• صفحه ۴۱ [السُّبْحَة: گلیم سیاه، و مهرة تسبیح، و طاعت که فرض نباشد و سنت نبود، و جامه‌ای از پوست]. در پانویشت نوشته‌اند: «به معنی اخیر با فتح اول است و معنی اول [گلیم سیاه] در فرهنگهای در دسترس دیده نشد».

✓ در دستورالاحوان، ص ۳۲۸ یکی از معانی که برای لغت «سُبْحَة» برشمرده شده، «گلیم سیاه» است و در کنز اللغات، ص ۷۲۶ برابر «سُبْحَة» و «سَبِيحَة»، «گلیم سیاه» و «پیراهن بی آستین» نوشته شده است.

لغات «سبجه» و «سبیحه» در برخی از فرهنگها با حرف جیم نیز آمده است، در کتاب البلغه، ص ۱۵۹ می‌بینیم: «السَّبِيحَة و السُّبْحَة: گلیم سیاه». در السَّامِي فِي الْأَسْمَاءِ، ص ۱۶۴ و مهذب الاسماء، ص ۱۶۵ نیز برای معنی «گلیم سیاه» لغت «سُبْحَة» نوشته شده، و در باره اینکه نوشته‌اند: «[سُبْحَة] به معنی اخیر [جامه‌ای از پوست] با فتح اول است»، تذکر این نکته لازم است که در مهذب الاسماء، ص ۱۶۵ «سُبْحَة» بـاء سین مضموم به معنی «جامه‌ای از پوست» دیده می‌شود.

• صفحه ۴۱ [السَّحِيق: گرم]. در پانویشت نوشته‌اند: «ظاهراً: نرم»

✓ «سَحِيق» در فرهنگها به معنای «دور و جای دور و بسیار سائیده شده و گود» است و به معنای «نرم» دیده نشده است. ظاهراً مصححان معنای «نرم» را توسعاً از «بسیار سائیده شده» گرفته‌اند و در پاورقی حدس زده‌اند که باید چنین باشد. در لغت‌نامه دهخدا کلمه «سَخِين»، «گرم» معنا شده و در مهذب الاسماء، ص ۱۵۸ دو کلمه «سخیم» و «سخین» به معنای «آب گرم» آمده است، با توجه به نزدیکی صورت «سَحِيق» به «سَخِين» می‌توان گفت که واژه «سَحِيق» محرف «سخین» است.

• صفحه ۴۲ [السَّرَات: سرشب]. در پانویشت نوشته‌اند: «در فرهنگهای در دسترس به

این معنی دیده نشد».

✓ ذکر می‌نماییم که اشکال از خود لغت است نه معنی آن؛ کلمه: «سَلَق» محرف «سَلَق» است. «سَلَق» در مهذب‌الاسماء، ص ۱۶۲، «زمین درشت» و در قانون ادب، ص ۹۸۹، «جایگاه درشت» معنی شده است.

• صفحه ۴۵ [السُّهاف: تشنه] . در پانویشت نوشته‌اند: «ظاهراً: تشنگی».

✓ تذکر این نکته لازم است که استعمال صفت بجای حاصل مصدر، در متون گذشته فارسی، شواهدی دارد. در لغت‌نامه دهخدا ذیل واژه «تشنه» نوشته شده: «تشنه به معنی تشنگی آمده است چنانکه گرسنه به معنی گرسنگی و آلوده به معنی آلودگی: خوردن بی تشنه نخواهم ز آب / بی سفرم نیست بکار اسب و زین (ناصر خسرو)». در مهذب‌الاسماء، (ص ۲۰۸) نیز این گونه کاربرد دیده می‌شود: «خیوی خشک شده بر لب از تشنه و سبزی دندان».

• صفحه ۵۰ [الصّامت: ... شیر خفته] . نوشته‌اند: «متن از منتهی‌الارب است و «شیر

پیر» که در اصل آمده ظاهراً اشتباه است».

✓ مصححان محترم، با تصرف در متن، ترکیب «شیر خفته» را بجای «شیر پیر» ضبط کرده‌اند. باید گفت که «شیر پیر» تصحیف «شیر تیره» است که در صفحه ۶۵ همین چاپ (ملخص اللغات) در ترجمه «طائر» نیز آمده است و «طائر» در کنز اللغات، ص ۸۸۶ چنین تعریف شده: «شیرآشامیدنی که غلیظ باشد». معنی «صامت» در قانون ادب، ص ۲۶۱ «شیر ستبر» و در کنز اللغات، ص ۸۳۰ «شیر غلیظ» و در فرهنگ لاروس «شیر دلمه شده» است که همگی مترادف «شیر تیره» است و با نگاهی به یادداشتهای مرحوم دهخدا در لغت‌نامه، ذیل واژه «تیره»، ص ۱۱۹۴ معنای دقیق «تیره» آشکار می‌شود: «غلیظ، بسته، مقابل رقیق، شیر که زبر آن تیره بود و زیر تنک. ترکیب: شیر تیره...». در مهذب‌الاسماء، ص ۱۸۶ نیز یکی از معانی «صامت»، «شیر تیره» است که تأیید دیگری است بردستی این ضبط.

• صفحه ۵۲ [الصّلد: باک] . در پانویشت نوشته‌اند: «شاید: بانگ»

✓ در قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۴، آمده است: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا». بنابراین صورت صحیح «باک» که در برابر «صلد» نوشته شده، واژه «پاک» است نه «بانگ». واژه «پاک» یکی از معادل‌هایی است که در تفاسیر و ترجمه‌های قرآن برای لغت «صلد» بکار رفته است، به برخی از این برابرها نگاه می‌کنیم:

سنگی صافی پاک / ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۷۱ ح؛ نهدی پاک / کشف الاسرار، ج ۱، ص ۷۲۱؛ سخت درفشان یعنی روشن / لسان‌التزیل، ص ۲۱۳؛ سنگ ساده، صافی نهاده / تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۶۹؛ رت و رده / ترجمه و قصه‌های قرآن، ص ۴۸؛ ساده / تفسیر گازر، ج ۱، ص ۳۵۶.

• صفحه ۵۴ [الضَّحْک: ... کارد خرما]. در پانویشت نوشته‌اند: «در اصل کاردو».

✓ مصححان محترم به گمان نادرست بودن «کاردو» (با واو) صورت «کارد» را جایگزین آن کرده‌اند، و حال آنکه واژه «کاردو» و «کارد» به معنی «شکوفه درختان میوه‌دار» و به ویژه «شکوفه درخت خرما»، به هر دو صورت در متون فارسی بکار رفته و صحیح است. برای واژه «کاردو» نگاه کنید به: ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۷۴۱؛ ترجمه و قصه‌های قرآن، ص ۲۲۳؛ فرهنگ لغات قرآن خطی آستان قدس رضوی، ص ۲۷۸؛ تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۳۲۶؛ الدرر فی التّرجمان، ص ۸۸؛ مصادر اللغه، صص ۱۷ و ۲۰؛ مهذب الاسماء، صص ۱۹۷، ۲۰۶.

صورت «کارد» در صفحه ۵۷ همین فرهنگ ملخص اللغات (دو مورد) دیده می‌شود. در متون فارسی یک واژه به صور گوناگون در یک متن بکار رفته است که همه آنها درست است و نشان دهنده جواز استعمال اشکال متفاوت یک کلمه است.

• صفحه ۵۷ [الطُّرَّة: ... نوره بی دامن].

✓ «بی» باید تصحیف «بن» یا «پی» باشد.

• صفحه ۶۰ [العائد: نازاینده]. در پانویشت نوشته‌اند: «در فرهنگهای در دسترس به این معنی

دیده نشد».

✓ بی گمان «نازاینده» تصحیف «بازاینده» (= باز آینده) است.

• صفحه ۶۲ [العدید: شمرنده] . در پانویشت نوشته‌اند: «در فرهنگهای در دسترس به

این معنی دیده تشد».

✓ «شمرنده» می‌تواند تصحیف «شمزیده» باشد و همچنین احتمال صحت ضبط آن نیز

منتفی نیست، زیرا صیغه اسم فاعل گاهی به معنی اسم مفعول نیز دیده شده است، مانند: گرونده بجای

گرویده / تفسیر نسفی، ج ۱، صص ۳۳، ۴۶، ۲۶۱ و ج ۲، صص ۷۸۷، ۸۰۹، ۹۰۵؛ رسنده بجای رسیده /

تفسیر نسفی، ج ۲، ص ۸۳۴؛ ریزنده بجای ریزیده / قصص الانبیا، ص ۷۶.

• صفحه ۶۳ [العذراء: زن دوشیزه] . در پانویشت نوشته‌اند: «در اصل دوشیده».

✓ ضبط «دوشیده» و «دوشیده» (با ذال و دال)، به همین معنی، در دیگر متون فارسی سابقه

دارد، از جمله: ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۰۷؛ قرآن موزه پارس، ص ۳۴۵؛ خوابگزاری، ص ۹۳.

• صفحه ۶۸ [الغث: لاغر، الغثا جمع] . در پانویشت نوشته‌اند: «این جمع در فرهنگها

نیامده است».

✓ باید گفت که در مقدمه الادب، ج ۱، ص ۲۱۷ «غث» به معنی «لاغر» و جمع آن، «غثا»

دیده می‌شود.

• صفحه ۷۰ [الغمیس: ماست] . در پانویشت نوشته‌اند: «فقط در مهذب الاسماء، به این معنی

آمده است».

✓ لازم به یادآوری است که در قانون ادب، ص ۸۰۸، سه معنی برای «غمیس» ذکر شده

که یکی از آنها «ماست» است. در کنز اللغات، ص ۹۹۲ نیز «ماست» از معانی «غمیس» یاد

شده است.

• صفحه ۷۲ [الفجرة: جای بلند آب] .

✓ «بلند آب» بی‌گمان مصحّف «بندآب» به معنی «سد و بند» است که در همین فرهنگ، ص ۶۳ در ترجمه «عَرْمَة» نیز دیده می‌شود. در مهذب‌الاسماء، ص ۲۵۴ می‌بینیم: «الفجره: جای بندآب». ترکیب «بندآب» در مقدمه‌الادب، ج ۱، ص ۶۹ چندین بار ذکر شده و در دیگر متون فارسی، چون تاریخ سیستان، ص ۲۱ و غیره به تکرار آمده است.

• صفحه ۷۲ [الفحل: حصیر از بیش خرما]. در پانوشت نوشته‌اند: «بیش: ریشه یا چیزی از نخل خرما (خوص) که از آن رسن و حصیر بافند».

✓ «بیش» مصحّف «بیش» است که اکنون نیز در کرمان زنده و به معنای «شاخه‌های درخت خرما» است. واژه «بیش» در مهذب‌الاسماء، ص ۲۴۸ نیز بکار رفته است.

• صفحه ۷۲ [الفحج: کتو]. در پانوشت نوشته‌اند: «کلمه کتو را ظاهراً مؤلف از مهذب‌الاسماء گرفته است اما در فرهنگهای فارسی دیده نشده و ممکن است محرف لاتو به معنی تله باشد».

✓ واژه «کتو» محرف «لتو» است. واژه «لتو» در مهذب‌الاسماء، ص ۲۴۸ در ترجمه «فحج» آمده است. «لاتو» و «لتو» دو صورت مختلف‌اند. ابدال مصوت بلند «ā» به مصوت کوتاه «a» در بسیاری از کلمات فارسی دیده می‌شود.

• صفحه ۷۳ [الفُرط: سربار]. در پانوشت نوشته‌اند: «در فرهنگهای در دسترس به این معنی دیده نشده».

✓ یکی از معانی واژه «فُرط» در منتهی‌الارب، ص ۹۵۷ «پشته و بلندی» است. این واژه در قانون ادب، ص ۹۳۲ «پشته کوچک» و در کنز‌اللغات، ص ۱۰۲۹ «پشته بلند از زمین» و بالأخره در مهذب‌الاسماء، ص ۲۵۴ «سربالا» معنی شده و به احتمال زیاد «سربار» محرف واژه «سربالا» است.

- صفحه ۷۷ [القائمه: چراغ پایه] . در پانوشت نوشته‌اند: «منحصراً در مهذب الاسماء - که ظاهراً از منابع مؤلف بوده - آمده است».
- ✓ باید افزود که علاوه بر مهذب الاسماء، در قانون ادب، ص ۱۴۹۹ آمده است: «القائمه: چراغ پایه».
- صفحه ۷۸ [القبیله: بندگاه و تختۀ سر و...] . در پانوشت نوشته‌اند: «در اصل بن گاه».
- ✓ «بن گاه» یا «بنگاه» یکی از معانی «قبیله» است که در متون دیگر از جمله قانون ادب، ص ۱۴۱۴ و مهذب الاسماء، ص ۲۶۰ نیز آمده است و برای ضبط «بندگاه» بجای آن وجهی به نظر نمی‌رسد.
- صفحه ۸۰ [القصیف: آواز رعد و آواز دریا] . در پانوشت نوشته‌اند: «منحصراً در مهذب الاسماء - که ظاهراً از منابع مؤلف بوده - آمده است».
- ✓ «قصیف» به همین معنی در کتاب البلغه، ص ۲۶۳؛ السامی فی الأسامی، ص ۳۶۷؛ قانون ادب، ص ۱۱۴۹؛ دستورالاحوان، ص ۵۰۰ نیز آمده است.
- صفحه ۸۳ [القیفال: رگ زیر نیم از دست] .
- ✓ صورت درست: «زیرینمُ zīrīn-om» (زیرین + پسوند -م) است به معنی «زیرین». کاربرد پسوند «-om» شواهد دیگری نیز دارد، از جمله: دیگرمُ / هداية المتعلمین، ص ۸۸۵؛ سدیگرمُ / همان، ص ۸۹۰؛ نخستینمُ / قرآن موزة پارس، ص ۱۸؛ پسینمُ / فرهنگ مصادر اللغه، ص ۴۴۴.
- صفحه ۹۰ [اللطّ: زه بند یعنی مروارید] . در پانوشت نوشته‌اند: «در فرهنگهای دیگر به معنی گردن بند از دانه‌های حنظل رنگ کرده است».
- ✓ در قانون ادب، ص ۹۲۴ می‌خوانیم: «اللطّ: زه بند».
- صفحه ۹۴ [المجازة: گورستان و ...] . در پانوشت نوشته‌اند: «این معنی در فرهنگهای در دسترس دیده نشد، شاید: جوزستان».

- ✓ «گورستان» مصحف «گورستان» است. در کتاب المرقاة، ص ۱۳۴ آمده است: «المجازة: گورستان». «مجازة» به این معنی از کلمه «جوز» معرب «گوز»، به معنی «گردو» ساخته شده است.
- صفحه ۹۴ [المَجَلَّة: نامه، و شوی غله (۹)]. در پانویشت نوشته‌اند: «معنی دوم در فرهنگهای در دسترس دیده نشد و منقول از مهذب الاسماء است که ظاهراً از منابع مؤلف بوده. شوی در فارسی به معنای پیراهن و آهار و شیت و شوی در عربی به معنی بریانی، بریان است».
- ✓ مَجَلَّة: در مقدمه الادب، ج ۱، ص ۷۶ «سپاری زار» و کلمه «جِلّ»، «مانده از ساق گندم» معنا شده و در السامی فی الاسامی، ص ۴۹۸؛ «الجِلّ: سپاری و المَجَلَّة: سپاری زار» آمده است. در برهان قاطع، ذیل واژه «سپاری» آمده است: «ساق گندم و جو را گویند و آن غلفی باشد میان خالی که به خوشه گندم پیوسته است». در مهذب الاسماء، ص ۲۹۹ «مَجَلَّة» نامه و شوی زار غله، معنی شده. با این توضیحات معلوم می‌شود که «جِلّ و سپاری و شوی» به «ساقه باقی مانده و توخالی گندم و جو» گفته می‌شود و «مَجَلَّة و سپاری زار و شوی زار» به «جا و زمینی که ساقه‌های غلات پس از درودن در آن باقی بمانند». با توجه به این تعریف، «شوی غله» در معنای «مَجَلَّة» در ملخص اللغات، ناقص و صحیح آن؛ «شوی زار غله» است. واژه «شوی» در دیگر صفحات مهذب الاسماء، از جمله صص ۷۸، ۱۸۴ و ۲۰۸ نیز دیده می‌شود.
- صفحه ۹۷ [المرقاط: برکه] . در پانویشت نوشته‌اند: «این لغت و معنی آن در فرهنگهای در دسترس دیده نشد. فقط در یک نسخه خطی مهذب الاسماء (در کتابخانه لغت نامه دهخدا) آمده است: برکه بزبان زنند (۹)».
- ✓ باید گفت که واژه «مرقاط» مترادفهایی نیز دارد چون «مرشم» و «منسعة». ^۲ از دو واژه «مرقاط» و «مرشم» در لغت نامه دهخدا خبری نیست و تنها واژه «منسعة» آمده است. در السامی فی الاسامی، ص ۷۸ «مرشم» و «مرقاط» چنین معنا شده: «برکه بر نان زنند» و در کتاب البلغه، ص ۱۲۹

معنای «مَنْسَعَة» مانند معنای دو لغت پیش است با این تفاوت که در نسخه بدل بجای «بر»، «در» ضبط شده و در مهذب الاسماء، ص ۳۴۰ چنین آمده است: «المِرْسَمُ: برک که بر نان زنند، و المرقاط ایضاً». «برک» در مهذب الاسماء ظاهراً باید «پرک» (پر + ک تصغیر) خوانده شود. معنایی که در لغت نامه برای «مَنْسَعَة» داده شده است درخور توجه است: «دسته پر دم مرغ که از آن کلیچه و نان را نشان کنند و گاهی آن آهنین باشد». با این توضیح، معنای «پر» و «پرک» روشن می شود که یکی از ابزار کار «نانوایان» بوده است. در قانون ادب، ص ۹۴۶ در ترجمه «مرقاط» نوشته شده: «پرک نان بنده»^۴ یعنی «پرک» که دست افزار شخص نان بند است. واژه «پر» و «پرک» به این معنا متأسفانه در فرهنگها دیده نمی شود. با توجه به این دو واژه می توان گفت معنی «مرقاط» در ملخص اللغات ناقص آمده است و باید چنین باشد: «پرکه بر نان زنند». در عبارتی نیز که مصححان در حاشیه آورده و روبروی آن علامت سؤال گذارده اند [برکه بزبان زنند؟] تصحیف روی داده و درست آن به این صورت است: پرکه بر نان زنند.

• صفحه ۱۱۶ [هاد (?) افتاده یعنی کنار رودخانه] . در پانوشت نوشته اند: «در فرهنگهای

در دسترس دیده نشد».

✓ «هاد» محرف کلمه عربی «هار» است. واژه «هار» یک بار در قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۰۹ به کار رفته است: «أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُيُوتَهُ عَلَىٰ شَقَا جُرْفٍ هَارٍ». عبارت «افتاده یعنی کنار رودخانه» ترجمه بخشی از این آیه یعنی «شفا جُرْفٍ هَارٍ» است که در تفاسیر قرآن نیز آمده است:

کناره رود افتاده / ترجمه تفسیر طبری، ص ۶۲۷؛ کناره کنده ژرف و اندر افتاد / همان

مأخذ، ص ۶۲۷ ح؛ کناره رودی زیر فروخورده که همی فروافتند/ همان مأخذ؛ لب وادی آب بریده

و روی به ویرانی نهاده / تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۲۸۰.

واژه «هار» که در ترجمه تفسیر طبری مانند ملخص اللغات «افتاده» ترجمه شده در برخی دیگر از متون چنین است: هار: ای هائر یعنی فرورفته و فروریخته و قیل فرورونده یعنی ناپایدار / لسان التنزیل، ص ۱۷۱؛ هار: فروریزنده / الدرر فی الترجمان، ص ۱۶۴؛ هار: شکافته شده و نزدیک بود به افتادن / تفسیر منهج الصادقین، ج ۴، ص ۳۱۸.

با آنکه مصححان محترم کوشیده‌اند تا فهرست کاملی از واژه‌ها و ترکیبات فارسی، در پایان کتاب به دست دهند، واژه‌هایی چون: تروش، خرماستان، نشکرده، در فهرست دیده نمی‌شود. در مقاله حاضر به مواردی که احتمال مطبعی بودن غلطها می‌رفت، به این اطمینان که مصححان گرامی طبعاً هنگام تجدید چاپ آنها را بررسی خواهند فرمود، اشاره نشده است. امید است، در چاپ دوم کتاب، مصححان محترم تذکرات نگارنده را مورد توجه قرار داده و مواردی را که لازم می‌شمارند به صورتی که شایسته می‌دانند در جای مناسب منعکس سازند. در پایان این گفتار باید ذکر شود که با وجود نکات مذکور در این مقاله، سعی و همت مصححان فاضل و ارجمند در نشر این گونه آثار، مشکور باد.

توضیحات

(۱) رک .. فرهنگ کرمانی، ص ۳۷

(۲) «مَنْسَعَةٌ» در السّامی فی الاسامی با «عین» آمده است که ظاهراً صحیح نیست.

(۳) مصحح قانون ادب در معنای ترکیب «پرک‌بند» ذیل صفحه مذکور نوشته است: «آلتی است نانویان را که خمیر پهن کرده را روی آن اندازند و بر تنور زنند». با توجه به آنچه آوردیم، این توضیح اشتباه است.